



● در آمد:

طاهره خردسال همای خواهران خود در راه پیمائی ها و جلسات شرکت داشت و با ذهن نوجوان خود همه چیز را به خاطر می سپرد تا به موقع به کار گیرد و در پرتو تعالیم راستین دینی به بالاترین جایگاهی که خدا برای انسان مقرر کرده است، دست یابد. خواهر با غروری شادی بخش از آن روزها یاد می کند.

۴

« شهید طاهره هاشمی در قامت یک خواهر »
در گفت و شنود شاهد یاران با آذر هاشمی

اهل تظاهر و جدل بیهوده نبود...

راهنمایی بود و خیلی فعالیت می کرد. اخلاقی هم خیلی خوب بود. هر کسی هر حرفی می زد، با اینکه نوجوان بود، بر عکس بچه های همسن و سالش جواب نمی داد. طاهره به تقلید از برادرم که معماری می خواند، کار طراحی را هم یاد گرفته بود و طراحی هایش را به او نشان می داد. آن روزها نمایشگاه نقاشی و عکس و مقاله نویی می زدند. ما در خانه مان اتاق بزرگی داشتیم که بچه ها می آمدند آنجا و این چیزها را تهیه می کردند و خواهرهایم کمکش می کردند. من هم یک مقدار از نظر مالی کمکشان می کردم که بتوانند این کارها را بکنند، چون از طرف مدرسه پشتوانه ای نداشتند. طاهره خیلی کار می کرد، دوستانش خسته می شدند، سروصدایشان را می شنیدم که ما کار می کنیم و تو کار نمی کنی، اما او ایداً عصبانی نمی شد و در صدد توضیح بر نمی آمد که من این کار را کرده ام و می گذاشت که آنها هر قدر دلشان می خواهد سروصدا کنند. این همه صبر و حوصله را از چه کسی یاد گرفته بود؟ از مادرم. گاهی اوقات خود ما خواهرها حرفی به او می زدیم، ولی حتی یک بار هم نشد که به ما جواب سر بالا بدهد. من الان می بینم که بچه های دوره راهنمایی، هنوز به آنها حرفی نزدی، چطور پر خاش می کنند، اما طاهره همیشه ساکت بود. البته خانواده ما کلاً جو آرامی داشت و هر نه تا بچه آرام بودند. همسایه هایمان همیشه می آمدند و می گفتند، « ننه زهرا بچه هایش را خیلی خوب تربیت کرده. نه تا بچه ها هستند، صدا از خانه شان در نمی آید. ما دو تا با سه تا بچه داریم، محله را روی سرشان گذاشته اند.» خانه ما اتاق زیاد داشت و حتی بعضی هایشان را اجاره می دادیم، ولی یک اتاق مخصوص ما بچه ها بود که در آن درس می خواندیم. هر کدام یک گوشه ای می نشستیم و داداشمان که معماری می خواند، تقریباً مراقب درس خواندن ما بود. خود به خود این نظارت روی ما بود. پدرمان هم تحصیل کرده و دارای خانواده مذهبی بودند. دانی هایمان هم تقریباً همگی روحانی بودند و خود به خود ویژگی های اینها

زنان شهید

اخلاقی خیلی خوب بود. هر کسی هر حرفی می زد، با اینکه نوجوان بود، بر عکس بچه های همسن و سالش جواب نمی داد.

خیلی کوچک بوده باشد.

وقتی طاهره شهید شد، عصمت کلاس پنجم ابتدایی بود. اینها به جای بازی، دنبال مامی آمدند. شاید هم در آن جلسات متوجه حرف ها نمی شدند، اما اشتیاق عجیبی داشتند که همراه ما بیایند. یادم هست که یک بار در یکی از راه پیمائی ها که من پلاکارد کوچکی را به دست طاهره داده بودم، آقای سرم داد زد که، « بچه به این کوچکی را برای چه آورده ای برای تظاهرات؟ تیراندازی می کنند و او را می کشند.» از طرفداران حزب توده بود و بد جور توهین کرد. من گفتم، « همین بچه ها هستند که انقلاب خواهند کرد و فردا بار انقلاب را به دوش می گیرند.» اما او با عصبانیت بر سرم فریاد کشید.

به نظر شما چرا خواهرتان به این نوع کارها پیش از بازی و عالم کودکانه اش علاقه داشت؟

این زمینه ها از دوران بچگی در همه ما بود. جو خانه ما یک جو مذهبی بود و مرحوم پدرم اهل نماز و روزه و قرآن بودند و ما از وقتی که خیلی کوچک بودیم، نماز می خواندیم و از سن تکلیف هم همگی روزه هایمان را کامل می گرفتیم. لابد مادرم برایتان گفته اند که وقتی به دنیا آمد، مدتی مریض بود، به طوری که بعد از چند روز زن عمویی آمد و روی او پارچه سفید انداخت و به رسم اینجا گلبر ریختند. یعنی که در حال احتضار بود. هنوز شناسنامه نگرفته بودند و اسمش را خدیجه گذاشته بودند. مادرم و بقیه به کلی از زنده بودن طاهره ناامید شده بودند که یکمرتبه دیدند دارد زیر آن پارچه سفید نفس می کشد و بدنش حرکت می کند. مادرم با خوشحالی می گویند که انگار دارد نفس می کشد. پارچه را از روی سرش عقب می زدند و آینه را می گیرند جلوی دهانش و می بینند که زنده است. اینجا بود که مادرم اسمش را گذاشتند طاهره. خواست خداوند بود که نمیرد و بماند و شهید شود. در دوره ابتدایی هم همه خواهرها غیر از من درسخوان بودند. مادرم خیلی برای درس ما زحمت کشیدند. خانواده متوسطی بودیم و پدرمان برنج فروش بودند و نه تا بچه داشتند که همگی درس می خواندند و مادرم نهایت سعی خودشان را کردند. پدرم گاهی در مورد من که کم درس می خواندم، به مادرم می گفتند، « می خواهی همه بچه هایت پشت میز نشین شوند؟ » مادرم می گفتند، « من تلاش خودم را می کنم.» و انصافاً تا حدود زیادی موفق هم شدند. طاهره از همان دوره ابتدایی خیلی درسخوان بود و در مدرسه معلم ها او و بقیه خواهرهایم را می شناختند. دوره راهنمایی طاهره مصادف شد با انقلاب و او همراه ما به راه پیمائی می آمد. خطش بر خلاف من خیلی خوب بود. قاطمه و معصومه و طاهره، هر سه خیلی فعال بودند. قاطمه و معصومه در دبستان بودند و طاهره در دوره

از نخستین خاطراتی که از خواهر شهیدتان به یاد می آورید، صحبت کنید.

از بچگی همراه ما بود. ما پنج تا خواهر بودیم. خاور خانم بزرگ تر از همه ما بود و عصمت خانم از همه کوچک تر. من و معصومه خانم و طاهره و عصمت، همه جا با هم می رفتیم. مادرم همیشه می گفت شما چهار تا با هم نروید. دوتا دوتا بروید و از حضرت یعقوب (ع) می گفت که دوازده تا پسر داشت و می گفت با هم نروید که مورد چشم زخم واقع نشوید.

کجا می رفتید؟

من خودم معلم ابتدایی بودم و خواهرهایم همراه من به جلسات مذهبی که از طریق داداشم قاسم آقا، به ما معرفی می شدند، می آمدند. ایشان ما را در مورد مطالعات و جلسات راهنمایی می کرد. این جلسات گاهی مخفی بودند، گاهی هم مثل جلسات قرآن، آشکار بودند. به هر حال ما چهارتایی با هم می رفتیم. این جلسات تقریباً هفتگی بودند. مدتی خانمی به نام واسطی (اگر اشتباه نکنم) این جلسات را اداره می کرد که شوهرش پزشک بود. آنها اهل آمل نبودند. بعد آقای محمود فرزانه که روحانی است، جلسات را اداره می کردند. بسیار جلسات پر باری بودند.

خواهر شما قاعدتاً در این ایامی که تعریفش را می کنید، باید



نمودار از طرحهای شهید طاهره هاشمی.

نمونه‌ای از کارتهای تحصیلی شهید طاهره هاشمی.



خواهرهایم هم فعالیت می‌کردند. طاهره هم زیر خط‌ها و طرح‌هایش می‌نوشت تاها که اول اسم کوچک و نام خانوادگی مان بود. از فعالیت‌های گروهک‌ها بعد از انقلاب چه چیزی را به یاد دارید؟

کدام برادران؟
عباس آقا. سربازی رفته بود و تیراندازی بلد بود. ما خواهرها هم همگی رفتیم بیرون. پدرم بیمار و در منزل بودند. کیسه‌های برنج را خالی می‌کردند، بعضی‌ها را هم می‌دوختند و می‌گفتند ببرید برای سنگر. شهر شده بود مثل یک شهر جنگی. هر کسی را که دستشان می‌رسید، می‌زدند. کل شهر و روستاهای اطراف برای دفاع از شهر آمدند و مهاجمین جایی برای ماندن ندیدند. غیر از درد و رنجی که بر مردم تحمیل شد، اما آن وحدت و یکپارچگی و دفاع جمعی واقعاً شیرین بود. طاهره صبح آن روز برای برادرم تعریف کرده بود که، «خواب دیده‌ام شهید شده‌ام.» و برادرم با او شوخی کرده بود که، «پس خوب است برایت مجلس فاتحه بگیریم.» گفته بود، «خواب دیدم که با یکی از بچه‌های دیگر در مجلسی هستیم که شهید بهشتی بودند.» آن روز،

تذکره

شهادت طاهره، هم تقید ما را به بسیاری مسائل بیشتر کرد و هم موجب شد که بچه‌هایمان الگوی ملموس‌تر و نزدیک‌تری داشته باشند.

طاهره با دوستش از مدرسه آمدند خانه و ناهار را خانه ما بودند. بعد از ظهر هم رفته بودند و گونی و دارو و وسایل جمع کرده بودند. فردایش که همه شیدند طاهره شهید شده، می‌آمدند و با حسرت و دریغ می‌گفتند که چطور آمده بود و وسایل جمع می‌کرد. خیلی تعجب می‌کنم. هرگز سابقه نداشت که ما بچه‌ها شب جایی بمانیم. آن روز بعد از ظهر طاهره گفت می‌رود دوستش را برساند و اگر شب دیر شد، همان جا می‌ماند. ما همگی مشغول تدارک برای مهمانی بودیم و خیلی برایم عجیب

است که برای اولین بار، آن هم آن شب این حرف را زد. او رفت و شب نیامد و ما هم خیالمان راحت بود که خانه دوستش مانده. تلفن هم نداشتند که خبر بگیریم. اساساً توی شهر تلفن خیلی کم بود. وقتی که مینا و مینا داشتند به خانه او می‌رفتند، در جاده هراز مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد. بچه‌های سپاه طاهره را به بیمارستان می‌برند. دوست طاهره هم شوکه می‌شود. فردا صبح مادرش آمد و خبر داد. تا مدت‌ها حال مینا خیلی بد بود و ما جرئت نمی‌کردیم سراغش را بگیریم. یکی دوباری خانه ما آمد و دیگر نیامد. انگار که خجالت می‌کشید که طاهره می‌خواست او را برساند و این طور شده. خواهر شهید بودن آسان است یا سخت؟

سخت است. باید خیلی بیشتر از قبل رعایت کرد. اسباب افتخار هم هست و هر جا که می‌رویم، همه به ما با احترام و عزت نگاه می‌کنند.

نسل فعلی، خواهر شما را خوب می‌شناسند؟
بچه‌های بسیجی سال او را می‌گیرند و پیگیر هستند. مدارس برنامه دارند. تا مدت‌ها هم به خانه ما می‌آمدند و ما برایشان صحبت می‌کردیم.
تأثیر شهادت او روی زندگی خواهر و برادرها چه بود؟
نوع ازدواج‌های ما سوای روحیه مذهبی که داشتیم، به خاطر شهادت خواهرمان با مراعات بیشتری همراه بود. شوهر خود من بسیار مذهبی هستند و در تمام آمل به این ویژگی شهرت دارند. بدیهی است که شهادت طاهره، هم تقید ما را به بسیاری مسائل بیشتر کرد و هم موجب شد که بچه‌هایمان الگوی ملموس‌تر و نزدیک‌تری داشته باشند. من سه فرزند دارم که الحمدلله همگی خوب و سر به راه هستند و تأثیر طاهره را در زندگی آنها به وضوح احساس می‌کنم. ■

از ششم بهمن ماه سال ۶۰ بود. قرار بود فردا عروسی خواهرم فاطمه باشد. مرغ و گوسفند کشته بودیم که از مهمان‌هایی که از شهرهای مختلف می‌آیند، پذیرایی کنیم که نصف شب صدای تیراندازی در شهر بلند شد. معمولاً صدای تیر می‌آمد، ولی این بار تیراندازی تا صبح ادامه پیدا کرد. وقت نماز بود که برادرم رفت نان بخرد و برگشت و گفت که گروهک‌ها به شهر حمله کرده‌اند و صبحانه خورده نخورده گذاشت و رفت و از فرمانداری اسلحه گرفت.



در تربیت ما نقش داشت. پدرمان نوحه و دعاهای سحر و رمضانی را می‌آوردند و می‌خواندند ما می‌خواندیم و این مراسم را انجام می‌دادند. همه اینها در تربیت بچه‌ها تأثیر دارند. یادم هست اولین باری که قرآن را یاد می‌گرفتیم، جایزه‌ای را برایمان در نظر می‌گرفتند که خیلی روی ما تأثیر داشت. پدر و مادرمان درباره حجاب ما هم خیلی حساس بودند. از وقتی که یاد می‌آید، ما چادر سر می‌کردیم.

آیا طاهره با بقیه بچه‌ها فرق داشت؟

من اهل غلو کردن نیستم و این شیوه را قبول ندارم. طاهره هم مثل همه بچه‌ها بود، اما این خداوند است که از درون قلب انسان خبر دارد و بنده‌هایی را که شایسته شهادت هستند، انتخاب می‌کند. برادرهایم همگی اهل فعالیت و بسیار انسان‌های شایسته‌ای هستند. همین حالا هم که همه سر خانه و زندگی‌هایمان هستیم، به خصوص این برادرم عباس آقا که اهل هست، دائماً به ما سر می‌زند و مراقب است که اگر مشکلی داشته باشیم، حل کند، اما خواست خدا نبود که اینها شهید بشوند. هر چه که او مقدر کند، باید تسلیم شد. مهم این است

که انسان در هر وضعیتی مراقب کند که راه اشتباه نرود و وظایفش را در مقابل خدا و در مورد مردم، درست انجام بدهد. به نظر من بعضی از غلوهایی که در مورد شهدا می‌کنند، صحیح نیست و آنها را از دسترس نسلی که دنبال الگو می‌گردد، دور می‌کند. مهم‌ترین اصل در زندگی شهدا اخلاص و راستگویی و درستکاری است. دلیل ندارد حرف‌هایی درباره شان بزنیم که فاقد این ویژگی‌ها باشد. برادرهایم مثل پدرم آدم‌های تأثیرگذاری هستند. ما خواهرها کوچک بودیم و آنها بزرگ‌تر بودند و مهم‌تر از همه اینکه کاملاً در جریان مسائل روز و رویدادها بودند و ما را با درایت و دقت، راهنمایی می‌کردند.

طاهره خانم به کدام یک از خواهرهایش بیشتر شباهت داشت؟

آن روزها از نظر قیافه به من شبیه بود. از نظر اخلاق و صبوری شاید به فاطمه رفته باشد. البته بقیه هم خیلی شلوغ نیستیم، ولی فاطمه خیلی صبور است. من وقتی از دوستان طاهره می‌شنوم که او در کلاس شوخی و شلوغ می‌کرده، تعجب می‌کنم. یادم هست که هم‌کلاسی‌هایش می‌آمدند خانه‌مان و حتی گاهی شب‌ها هم می‌ماندند. برادرم برایمان اعلامیه و نوار می‌آورد و ما توی چمدان پنهان می‌کردیم و بعد دست به دست می‌چرخانیدیم و همه گوش می‌کردیم.

نوار چه کسانی بود؟

نوارهای امام و آیت‌الله سعیدی بودند. طاهره هم همراه دوستانش به این نوارها گوش می‌دادند. مادر آمل یک اکیپ بودیم که نوارها و کتاب‌ها را دست به دست می‌گردانیدیم. من معلم بودم. بعضی از کتاب‌ها را می‌خریدم و توی روستاها می‌بردم و پخش می‌کردم.